

تشریف

سید مہدی قزوینی

۲

میلاد شرفات خدمت حضرت بقیتہ اللہ ارواحنا فداہ



سلسله تشرّفات
خدمت حضرت بقية الله عليه السلام

تشرّف

سيّد مهدى قزوینی

مؤسسه فرهنگی و تحقیقاتی

یاران قائم عليه السلام

نام کتاب : تشرّف سید مہدی قزوینی
تألیف : مؤسسہ فرهنگی یاران قائم علیہ السلام
ناشر : نشر یاران قائم علیہ السلام
تیراژ : ۵۰۰۰
تاریخ انتشار : چاپ اول تابستان ۱۳۷۹
چاپ : باقری
مرکز پخش : ۰۹۱۱۲۲۳۶۵۶۶

۳۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

سَيِّدِ الْإِمَامِ الْمُبِينِ

الْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْمُنْتَظَرِ الْمَهْدِيِّ

(عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ)

تقدیم...

بہ دوستان و

ارادتمندان حضرت

بقیۃ اللہ ارواحنا

فدائہ کہ ما

خاک پای آنانیم

﴿مقدمه﴾

انسان به دنبال سعادت و خوشبختی بوده و در صدد رسیدن به آن است. و هیچ انسانی را پیدا نمی‌کنید که از سعادت و خوشبختی روگردان باشد لذا این امر به صورت یکی از مسائل مهم بشر پدیدار گشته که به دنبال راهی به سوی رسیدن به آن می‌باشد.

یکی از راههایی که می‌توان از طریق آن انسان را به سوی سعادت و کمال سوق داد نقل حکایتهای نیکبختانی است که سعادت تشرّف به

پیشگاه کعبه مقصود و قبله موعود را پیدا کردند و بهره‌های مادی و معنوی بردند و دنیا و آخرت خویش را آباد نمودند.

مطالعه و سرگذشت این نیکبختان احیاگر قلبها و زنده کننده دل‌های لایق می‌باشد لذا علمای بزرگ و محدّثین عظیم‌الشان در کتابهای خود و یا بر فراز منبرها اهتمام زیادی در بیان و نقل ملاقاتها و تشرّفات و کیفیت آنها داشتند و این امر به قدری واضح و روشن است که به اندک تأملی می‌توان به اهمیت آن پی برد.

نقل معجزات و توجّهات آن حضرت و یا سخنرانیها و مجالسی که در زمینه و محور آن جناب برگزار می‌گردد باعث توجّه بیشتر مردم گردیده و همچنین باعث تقویت ایمان و بالا رفتن فرهنگ اسلامی آنان می‌گردد به این جهت مؤسسه فرهنگی «یاران قائم علیه السلام» سلسله ملاقاتها و تشرّفات معتبر از اشخاص ثقه و مورد اعتماد را با عباراتی ساده و به طور خلاصه که ملال‌آور نباشد انتشار داده و در این راه همّت گماشته تا این

امر را احیاء نموده و زمينه محبت و ارتباط روحی با آن حضرت را در افراد جامعه فراهم سازد.

برای ابتداء کار تشرّف حاج علی بغدادی علیه السلام انتشار یافت که مورد توجه خاص و عام قرار گرفت چون به علت مختصر بودن حکایت مورد مطالعه اکثر جوانان قرار گرفته بود و دلهای پاک آنان متوجه قطب عالم امکان گردیده بود به همین جهت دنباله انتشار سلسله تشرّفات، ملاقات مرحوم سیّد مهدی قزوینی را آماده انتشار گردانیدیم.

امیدواریم روح این بزرگ مردان و سعادتمندان تاریخ که توفیق ملاقات و دیدار آن ولیّ الله الأعظم (ارواحنا فداه) را پیدا کردند با ذکر و یاد آنها و چگونگی تشرّفشان روحشان شاد گردد و ما را مورد عنایت معنوی و روحانی خود قرار دهند و نزد آن امام همام علیه السلام شفاعت نمایند. و همچنین امیدواریم افراد جامعه بالأخص قشر جوان متوجه آن حقیقت شوند و راه سعادت و نیکبختی خود را دریابند و به آن

متمسک شوند.

و همچنین امیدواریم این عمل ناچیز مورد رضای حضرت بقیّة اللّٰه ﷺ قرار گیرد و چشمان ما و عاشقان حضرتش را به جمال خود منور گرداند و در دنیا و آخرت در دریای بیکران الطاف و عنایات خویش قرار دهد.

مؤسسه فرهنگی و تحقیقاتی

یاران قائم علیّه ﷺ

﴿سید مهدی قزوینی﴾

جناب علامه حاج شیخ
 علی اکبر نهاوندی (قدس سرّه)
 تحقیقاتی در احوالات جناب
 «سید مهدی قزوینی» نموده‌اند
 که ما شرح حال این بزرگوار را با
 مختصری تغییر در عبارات از
 جناب علامه نهاوندی نقل
 می‌کنیم.

مرحوم علامه نهاوندی /

می‌فرماید:

مرحوم عراقی در کتاب «دارالسلام» بعد از ذکر هشت نفر از کسانی که در غیبت کبری خدمت حضرت بقیّة اللّه (ارواحنا فداه) تشرّف پیدا می‌کنند می‌نویسد: نهم از آن افراد عالم عامل و کامل فاضل سید جلیل آقای سید مهدی قزوینی که از بزرگان سادات قزوین است می‌باشد. آباء و اجداد او از قزوین به نجف اشرف هجرت کرده‌اند و از بزرگان و اشراف علمای نجف بوده‌اند و خود وی نیز از نجف اشرف به شهر حلّه هجرت کرده و الحال ریاست شرعیّه شهر حلّه و توابع آن با او است و در بسیاری از علوم بلکه در جمیع علوم شرعی از فقه و اصول و حدیث و تفسیر صاحب نظر است و دارای تألیفات گرانبھائی می‌باشد.

و در این اوقات که سال هزار و سیصد هجری است در نجف اشرف می‌باشند و به سنّ کهولت رسیده‌اند و شاید در بین نود و صد سالگی می‌باشند، در حالی که جمیع حواس و مشاعر ایشان سالم و از همه آنها بهره‌مند می‌باشند.

جناب آقای علیرضا اصفهانی رحمته الله علیه که مردی فاضل و عالم از جمله نزدیکان سید مهدی قزوینی بوده، برای حقیر نقل نمود که به مرحوم سید عرض کردم:

بحمدالله شما اکثر کمالات علمی و عملی را دارا می‌باشید و همچنین در مواظبت بر طاعات و عبادات و اذکار و ریاضت‌های شرعی بی‌نظیر می‌باشید با وجود این نباید شرفیاب ملاقات با امام خود نشده باشید، اگر به این فیض رسیده‌اید دوست دارم بر من منت گذاشته و به تفصیل آن را نقل کنید.

مرحوم سید مهدی قزوینی رحمته الله علیه فرمود: ملاقاتی که در وقت دیدن حضرتشان را شناخته باشم اتفاق نیفتاده و لکن تا بحال سه مرتبه اتفاق افتاده که بعد از وقوع هر یک از ملاقاتها، متوجه تشرّف خدمت آن حضرت شدم (سپس ملاقاتها و تشرّفاتی که ذکر می‌شود نقل می‌کنند).

محدّث جلیل‌القدر مرحوم میرزا حسین نوری رحمته الله علیه در شرح حال سید مهدی قزوینی رحمته الله علیه

می فرماید:

این کرامات و مقامات از سیّد مهدی قزوینی بعید نیست چون او علم و عمل را از عموی بزرگوارش جناب آقا سیّد باقر قزوینی که صاحب اسرار سیّد مهدی بحر العلوم رحمته الله بوده به ارث برده است.

(جناب سیّد باقر قزوینی نیز خود تشرّفات متعدّدی خدمت حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) داشته است).

عموی گرامیش او را تربیت نموده و بر اسرار مطّلع ساخت تا اینکه به مقامی رسید که افکار و افهام مردم به آن نمی رسد، همچنین در اثر آن تربیت فضائل و مناقبی را کسب کرد که در غیر او از علما جمع نشد (سپس بعضی از احوالات آن جناب را چنین بر می شمارد).

اوّل، آنکه آن مرحوم بعد از آنکه از نجف اشرف به شهر حلّه هجرت کردند و مستقرّ شدند در آنجا شروع نمودند در هدایت و ارشاد مردم که به برکت دعوت و ارشاد آن جناب از داخل شهر

حله و خارج آن بیش از صد هزار نفر از عربها شیعه خالص شدند و خودشان به این حقیر فرمودند چون به شهر حله رفتم دیدم شیعیان آنجا هیچ علائم و شعار تشیع را ندارند جز اینکه مردگان خودشان را به شهر نجف حمل می کردند و در آنجا به خاک می سپارند و از سایر احکام و آثار مذهب خبری نبود و حتی از تبرّی و بیزاری از دشمنان خدا، بی خبر بودند.

(محدث نوری رحمته الله ادامه می دهند و می فرمایند:) به سبب هدایت و ارشاد او همه از صلحا و ابرار شدند و این خود فضیلت بزرگی است که به آن جناب اختصاص دارد.

دوم: کمالات روحی و نفسانی و صفات انسانی است که در آن جناب جمع بوده اند استقامت و تقوی و رضا و تحمل سختیهای عبادت و آرامش نفس و دوام به ذکر خدای تعالی در او بوده.

هرگز از اهل خود و اولاد و خدمتگزاران/ چیزی از حوائج دنیا طلب نمی نمود و هرگاه به

مجلسی دعوت می‌شدند اجابت نموده و در گوشه مجلس می‌نشستند و مشغول تألیفات خود می‌شدند و خود را داخل صحبت‌های اهل مجلس نمی‌کردند مگر اینکه سؤال و مسأله‌ای می‌پرسیدند و در ایّام ماه مبارک رمضان تأکید بسیار داشتند بر انجام اعمال آن ماه از قرآن و دعا و نماز. و چه بسا شبها تا سحر و وقت خوردن سحری خود را به عبادت مشغول می‌کردند.

در سایر ماهها نیز با آنکه در سنّ کهنولت و پیری بودند مراقب و مواظبت تمام بر نوافل و مستحبات داشتند و در سفر حج در رفتن و هم برگشتن در خدمت آن جناب بودم در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز خواندیم و در دوازدهم ربیع‌الاول هزار و سیصد هجری پنج فرسخی شهر سماوه (عراق) ندای حق را لبیک گفت و در نجف اشرف در کنار مرقد عموی گرامیش (سید باقر قزوینی) مدفون شد و بر قبرش قبّه عالی بنا کردند و در هنگام وفاتش در حضور جمع زیادی از دوستان و دشمنان از قون

ایمان و اقبال و صدق و یقین آن مرحوم مقاماتی ظاهر شد که همه تعجب کردند و کرامات باهره او بر همه معلوم شد.

سوّم: دارای تألیفات بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و علم کلام و غیره می باشد که یکی از آنها کتابی است در اثبات اینکه شیعه همان فرقه نجات یافته است، این کتاب از کتب بسیار نفیسی می باشد. «طوبی له و حسن مآب».

﴿تشرّف اوّل﴾

عالم کامل، آقا سیّد مهدی

قزوینی فرمود:

سالی برای زیارت فطریّه (شب عید فطر)

وارد کربلا شدم و در شب سی ام، که احتمال شب

عید در آن می رفت، نزدیک غروب، هنگامی که

اگر بنا بود شب عید هم باشد، در آن وقت هلالی

دیده نمی شود، در حرم مطهر بالای سر مقدّس

بودم. شخصی از من سؤال کرد: آیا امشب،

شب زیارت می باشد؟ و مقصودش آن بود که آیا امشب شب عید است و ماه ناقص می باشد تا آن که اعمال زیارت شب عید را بجا آورد؛ یا آن که شب آخر ماه رمضان است.

من در جواب گفتم: احتمال دارد امشب شب عید باشد؛ ولی معلوم نیست که عید ثابت شود. ناگاه دیدم شخص بزرگواری که به هیئت بزرگان عرب بود، با مهابت و جلالت نزد من ایستاده است. ایشان با دو نفر دیگر که در هیبت و جلالت از دیگران ممتاز بودند، در آن جا تشریف داشت. آن شخص به زبان فصیح که از اهل این اعصار و زمانها بی سابقه است، در جواب سؤال کننده فرمود: «نعم هذه اللّيلة ليلة الزيارة»؛ یعنی آری، امشب شب عید و شب زیارت است. وقتی این سخن را از او شنیدم که بدون تزلزل و تردید، عید را اعلام فرمود،

به او گفتم: عید بودن امشب را از کجا می گویند؟ آیا به گفته منجم و تقویم اعتماد کرده اید یا دلیل دیگری برای آن دارید؟

اعتنای درستی به من نکرد؛ مگر همین قدر که فرمود: «اقول لك هذه الليلة ليلة الزيارة».

یعنی به تو می‌گویم امشب شب زیارتی است. این را گفت و با آن دو نفر به سوی در حرم براه افتاد.

وقتی از من جدا شدند گویا الآن به خود آمده باشم، با خود گفتم این جلالت و مهابت معمولاً از کسی دیده نشده است و این طور مکالمه و خبر دادن‌ها از غیب، از غیر بزرگان دین و اهل اسرار انجام نمی‌شود؛ لذا با عجله هر چه تمام‌تر ایشان را دنبال کردم و بیرون آمدم؛ اما آنها را ندیدم.

از خدّامی که کنار در بودند پرسیدم: این سه نفر که فلان لباس و فلان شکل را داشتند و الآن بیرون آمدند کجا رفتند؟

گفتند: ما چنین اشخاصی را که می‌گویی، ندیده‌ایم.

با وجود آن که معمولاً نمی‌شود کسی از زوّار، مخصوصاً اگر امتیازی بر دیگران داشته باشد،

داخل صحن یا ایوان یا رواق یا حرم شود و خدّام او را نبینند؛ بلکه غالباً آنها می دانند که اهل کجا و چه کاره اند و از منازل هر یک اطلاع دارند و حتی پیش از ورود اشراف و بزرگان به حرم، مطلع می شوند و می دانند که چه وقت و از کجا وارد می شوند. چنانکه هرکس بر عادت خدّام اطلاع داشته باشد، اینها را می داند. بعلاوه زمانی نگذشته بود که ایشان رفته بودند.

بالأخره از در خارج شدم و از خدّامی که در رواق و بین البابین بودند پرسیدم و همان جواب را شنیدم. همچنین در ایوان و کفشداری گشتم؛ اما اثری دیده نشد؛ با این که هر یک از زوّار ناگزیر باید از جلوی کفشداری بگذرند.

باز برگشتم و رواق و حجره ها را گردش نمودم و از ساکنین و ملازمین آنها؛ یعنی قرّاء قرآن و خدّام و غیره پرسیدم؛ ولی به همان ترتیب خبری از سه نفر بدست نیامد.

از طرفی در اواخر آن شب و روز بعد معلوم شد که شب، شب عید و زیارت بوده است؛

بنابراین از مشاهده این امور و تصدیق قلبی، یقین
 کردم که به غیر از آن بزرگوار؛ یعنی حضرت
 بقیّة اللّٰه عجل اللّٰه تعالی فرجه الشّریف کس
 دیگری نبوده است. (۱)



﴿تشرّف دوّم﴾

عالم جلیل القدر، مرحوم

آقا سیّد مهدی قزوینی رحمته

فرمودند: یکی از صلحاء و ابرار

حله گفت:

یک روز صبح از خانه خود به قصد منزل شما

خارج شدم. در راه، گذرم به مقام معروف به

قبر امامزاده سیّد محمّد ذی الدّمعه افتاد. نزدیک

ضریح او، از خارج، شخصی را دیدم که

چهره نیکویی داشت؛ صورت مبارک او درخشان و مشغول قرائت فاتحه الکتاب بود. در او تأمل کردم. دیدم در شمایل عربی است؛ ولی از اهل حله نیست.

با خود گفتم که این مرد غریب است و به صاحب این قبر توجه کرده و کنارش ایستاده و فاتحه می خواند؛ در حالی که ما اهل این جا از کنار او می گذریم و حتی فاتحه ای هم نمی خوانیم؛ لذا ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم. وقتی فارغ شدم، سلام کردم.

او جواب سلام مرا داد و فرمود: ای علی، (نام ناقل جریان برای سیّد مهدی قزوینی) به زیارت سیّد مهدی می روی؟ گفتم: آری.

فرمود: من نیز با تو می آیم.

مقداری که با هم رفتیم، فرمود: ای علی، به خاطر ضرر و زیانی که بر تو وارد شده است غمگین نباش؛ زیرا تو مردی هستی که خدای تعالی حجّ را بر تو واجب کرده بود. (ظاهراً ناقل قضیه، در گذشته با این که مستطیع بوده، به حجّ

مشرّف نشده و ضرر و زیان، برای ایشان، جنبه تنبیه داشته است.) اما مال و منال، آن هم چیزی است که از بین می‌رود و باز به تو بر می‌گردد.

سید علی می‌گوید: در آن سال به من ضرری رسیده بود که احدی بر آن مطلع نشده بود؛ یعنی خودم از ترس شهرت به ورشکستگی، که موجب از بین رفتن اعتبار تجّار است، پنهان می‌کردم. غمگین شدم و گفتم: سبحان الله، ورشکستگی من طوری شایع شده که به دیگران هم رسیده است. با وجود اینها، در جواب او گفتم: «الحمد لله علی کلّ حال».

فرمود: آنچه دارایی از دست تو رفته به زودی بر می‌گردد و پس از مدّتی تو به حال اوّل خود برمی‌گردی و بدهیهای خود را پرداخت خواهی کرد.

من ساکت شدم و در سخن او تفکر می‌کردم تا آن‌که به در خانه شما (سید مهدی قزوینی رحمته الله) رسیدیم. من ایستادم، او هم ایستاد. گفتم: مولای من، داخل شو؛ چون من از اهل خانه‌ام.

فرمود: تو داخل شو که «انا صاحب الدار»
یعنی منم صاحب خانه. (صاحب الدار از القاب
حضرت است)

از وارد شدن امتناع کردم؛ اما ایشان دست مرا
گرفت و به داخل خانه جلوی خود فرستاد.
وارد منزل که شدیم دیدیم تعدادی طلبه
نشسته‌اند و منتظر بیرون آمدن شما از اندرون
هستند، تا درس را شروع کنید و طبعاً جای
نشستن شما خالی بود و کسی در آن جا به خاطر
احترام به شما ننشسته بود و فقط کتابی در آن جا
گذاشته بود.

آن شخص رفت و در آن محلّ (محلّ نشستن
سید علیه السلام) نشست. آنگاه کتاب را برداشت و باز کرد.
کتاب شرایع تألیف محقق بود. بعد هم از میان
اوراق کتاب، چند جزوه که به دست خطّ شما بود،
بیرون آورد. (خطّ سید ناخوانا بود به طوری که هر
کسی نمی‌توانست آن را بخواند) با همه اینها،
آن شخص شروع به خواندن جزوات نمود و به
طلاب می‌فرمود: آیا در این مسائل

تعجّب نمی کنید!

(این جزوه‌ها از اجزاء کتاب «مواهب الافهام» سیّد بود که در شرح «شرایع الاسلام» است و کتابی عجیب در فنّ خود می باشد؛ امّا جزشش جلد آن نوشته نشده که از اوّل طهارت تا احکام اموات است).

سیّد مهدی قزوینی می فرماید: وقتی از اندرون خانه بیرون آمدم، آن مرد را که در جای من نشسته بود، دیدم. همین که مرا دید، برخاست و کناری نشست؛ ولی من او را به نشستن در آن مکان ملزم نمودم و دیدم که مردی خوش منظر، زیبا چهره و در لباس غریبها است.

همین که نشستیم با چهره گشاده و صورتی متبسّم به ایشان رو کردم تا از حالشان سؤال کنم و حیا کردم بپرسم که ایشان کیست و وطنش کجا است؟

بعد هم در مسأله خودمان شروع به بحث نمودم. ایشان هم در همان مسأله به کلامی که مانند مروارید غلطان بود، صحبت می کرد.

سخنانش بی نهایت مرا مبهوت کرد.

یکی از طلاب گفت: ساکت شو. تو را به این

سخنان چکار؟

آن مرد تبسمی کرد و ساکت شد.

وقتی بحث پایان یافت، گفتم: از کجا به حله

آمده اید؟

فرمود: از سلیمانیه.

گفتم: کی از آن جا خارج شده اید؟

فرمود: روز گذشته بیرون آمدم. و خارج

نشدم مگر وقتی که نجیب پاشا فاتحانه وارد

سلیمانیه شد و با شمشیر و قهر آن جا را گرفت و

احمد پاشا را که در آن جا سرکشی می کرد،

دستگیر نمود و به جای او عبدالله پاشا برادرش را

نشاند. (احمد پاشا در سلیمانیه از اطاعت دولت

عثمانی سرپیچی کرده و خود مدعی سلطنت

شده بود)

مرحوم آقا سید مهدی قزوینی می گوید: من

از این که خبر این فتح به حکام حله نرسیده است،

متفکر ماندم؛ اما به ذهنم خطور نکرد که از او

پیرسم چطور گفته است دیروز از سلیمانیه خارج شدم؛ در حالی که راه بین حله و سلیمانیه بیشتر از ده روز است آن هم برای سوار تندرو.

سپس آن شخص به یکی از خدّام خانه دستور داد که آب بیاورد. خادم ظرف را گرفت که از حُم آب بردارد. صدایش زد که این کار را نکن؛ زیرا در آن ظرف حیوان مرده‌ای است.

خادم در آن ظرف نگاه کرد؛ دید مارمولکی در آن افتاده و مرده است؛ لذا در ظرف دیگری آب آورد و به ایشان داد.

وقتی آب را آشامید برای رفتن برخاست. من هم به احترام او برخاستم. ایشان با من خداحافظی کرد و از خانه خارج شد. وقتی بیرون رفت، من به پلّاب گفتم: چرا خبر او را در مورد فتح سلیمانیه بد نکردید؟

آنها گفتند: شما چرا این کار را نکردید؟

در این جا حاج علی (که در اوّل قضیه صحبت زاو بود) مرا به آنچه در راه واقع شده بود، خبر داد. اهل مجلس هم مرا به آنچه پیش از بیرون

آمدنم واقع شده بود، خبر دادند؛ و این که در آن
جزوه‌ها نظر نمود و آنها را با وجود ناخوانا بودن
خواند و این که از مسائل موجود در آن تعجب
کرد!

من گفتم: ایشان را پیدا کنید و گمان ندارم که او
را بیابید. واللّٰه حضرت صاحب الامر روحی فدا
بود.

طلّاب با عجله به دنبال آن جناب متفرّق
شدند؛ ولی او را نیافتند و هیچ اثری به
دست نیامد؛ گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرود
شد.

ما تاریخ آن روزی را که از فتح سلیمانیه خبر
داده بود، ضبط کردیم. پس از ده روز
خبر بشارت فتح سلیمانیه به حلّه رسید و حکام
حلّه این مطلب را اعلام کردند و دستور دادند
توپ بزنند. (چنانچه مرسوم است که در خبر
فتوحات توپ می‌زنند).^(۱)



﴿تشرّف سوّم﴾

جناب سیّد مهدی قزوینی

ﷺ فرمود:

روز چهاردهم ماه شعبان، از حله به قصد زیارت حضرت ابی عبداللّه الحسین علیه السلام بیرون آمدم. وقتی به شطّ هندیه رسیدم (شعبه‌ای است از رود فرات که بعد از منطقهٔ مُسَیَّب جدا و به کوفه می‌رود. آبادی معتبری کنار این شطّ است که طویریج نام دارد و در راه حله به سمت کربلا

واقع شده است) از سمت غرب شطّ عبور کردم. دیدم زوّاری که از حله و اطراف آن و آنهایی که از نجف اشرف و حوالی وارد شده بودند، تماماً در خانه‌های بنی طُرف، از عشایر هندیه محصور شده‌اند و راهی برای کربلا نیست؛ زیرا عشیره عُنَیْزه در مسیر، فرود آمده و راه عبور و مرور زوّار را قطع کرده بودند و نمی‌گذاشتند کسی از کربلا خارج و یا داخل شهر شود. هر کس هم می‌رفت او را غارت می‌کردند.

من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را بجا آوردم و نشستم. منتظر بودم ببینم کار زوّار به کجا می‌انجامد. آسمان هم ابر داشت و باران کم‌کم می‌بارید. در این حال که نشسته بودم، دیدم تمام زوّار از خانه‌ها بیرون آمدند و به سمت کربلا متوجّه شدند. به شخصی که با من بود، گفتم: برو سؤال کن چه خبر است؟

بیرون رفت و برگشت گفت: عشیره بنی طُرف با اسلحه بیرون آمده و متعهد شده‌اند که زوّار را به کربلا برسانند؛ هر چند کار به جنگ با عشیره

عُنَيْزَه بکشد.

وقتی این سخن را شنیدم به آنها که با من بودند، گفتم: این مطلب واقعیت ندارد؛ زیرا بنی طُرّف قدرت ندارند در بیابان با عُنَيْزَه مقابله کنند. گمان می‌کنم این حيله‌ای است برای آن که زوّار را از خانه‌های خود بیرون کنند؛ زیرا پذیرایی آنها بر ایشان سنگین شده است.

در همین احوال بودیم که زوّار برگشتند و معلوم شد جریان همان است که من گفته‌ام. زوّار داخل خانه‌ها شده و بعضی هم در سایه آنها نشستند. آسمان را ابر گرفته بود.

در این جا من دلم به خاطر آنها شکست؛ لذا به خداوند تبارک و تعالی متوجّه شدم و به پیغمبر و آل او علیهم‌السلام متوسّل گشتم و از ایشان یاری زوّار را از آن بلایی که به آن مبتلا شده‌اند، خواستم. ناگاه دیدم سواری می‌آید که بر اسب نیکویی، مانند آهو که مثل آن را ندیده بودم، سوار است. در دست او نیزه‌ای بلند بود و آستینها را بالا زده و اسب را می‌دوانید. نزد خانه‌ای که آن جا بودم،

ایستاد. آن خانه، خانه‌ای از مو بود که اطرافش را بالا زده بودند. سلام کرد و ما جواب او را دادیم. فرمود: یا مولانا (اسم را برد)، کسانی که بر تو سلام می‌رسانند مرا به دنبال تو فرستادند. ایشان گنج محمد آغا و صفر آغا هستند (دو نفر از صاحب منصبان ارتش عثمانی) و می‌گویند: حتماً زوّار بیایند، که ما عشیرهٔ عُنَیْزَه را از مسیر دور کردیم و با لشکریان خود پشت سلیمانیه در جاده منتظر آنهایم.

به او گفتم: تو با ما تا پشت سلیمانیه می‌آیی؟
فرمود: آری.

ساعت را از جیب بیرون آوردم، دیدم تقریباً دو ساعت و نیم از روز مانده است. گفتم اسب مرا حاضر کردند. آن عرب بدوی که ما در خانه‌اش بودیم، به من چسبید و گفت: مولانا، جانِ خود و این زوّار را به خطر نینداز. امشب را نزد ما باشید تا مطلب معلوم شود.

به او گفتم: به خاطر دری زیارت مخصوصهٔ امام حسین علیه السلام در شب نیمه شعبان، چاره‌ای جز

سوار شدن نیست.

همین که زوّار دیدند ما سوار شدیم، پیاده و سواره پشت سر ما حرکت کردند. براه افتادیم و آن سوار، مانند شیرِ بیشه جلوی ما حرکت می‌کرد و ما پشت سر او می‌رفتیم تا به تپّه سلیمانیه رسیدیم.

سوار از آن جا بالا رفت و از طرف دیگر پایین آمد و ما هم رفتیم تا به بالای تپّه رسیدیم در آن جا نظر کردیم؛ امّا با کمال تعجّب از آن سوار اثری ندیدیم؛ گویا به آسمان یا به زمین رفته باشد. نه لشکری دیدم و نه فرمانده لشکر. به کسانی که با من بودند گفتم: آیا شکّ دارید که ایشان حضرت صاحب الامر علیه السلام بوده‌اند؟

گفتند: نه.

من در آن وقتی که آن جناب جلوی ما حرکت می‌کرد، در ایشان تأمل زیادی کردم که گویا پیش از این حضرتش را دیده‌ام؛ امّا به خاطر م نیامد. همین که از ما جدا شد، یادم آمد او شخصی است که در حله به منزل من آمده و مرا به

واقعه سلیمانیه خبر داد. (شرح این قضیه
قبلاً گذشت.)

و اما عشیره عُنَیْزَه را اصلاً در منزلهایشان
ندیدیم؛ حتی کسی از آنها نبود که سؤال کنیم؛ جز
آن که دیدیم غبار شدیدی در وسط بیابان بلند
شده است.

پس از آن اسبها ما را به سرعت می بردند تا به
دروازه شهر رسیدیم و لشکریان را دیدیم که
بالای قلعه ایستاده اند.

گفتند: از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟

بعد هم به سوی زوّار و کثرت آنها نظر کردند
و گفتند: سبحان الله، این صحرا از زوّار پر شده
است، پس عشیره عُنَیْزَه کجا رفته اند.

به ایشان گفتم: شما در شهر خود بنشینید و
حقوق خودتان را بگیرید «و لمکة ربّ یرعاها»؛
یعنی برای مکه پروردگاری است که آن را حفظ و
حراست می کند. (این جمله، مضمون سخن
حضرت عبدالمطلب علیه السلام است در وقتی که برای
پس گرفتن شتران خود به نزد ابرهه سلطان حبشه

رفت، در آن جا ابرهه گفت: چرا از من نخواستی دست از خرابی کعبه بکشم؟ فرمود: من صاحب شتران خودم هستم و مگه هم صاحبی دارد).

آنگاه داخل شهر کربلا شدیم. در آن جا دیدیم گنج آغا بر تختی نزدیک دروازه نشسته است. سلام کردم. به احترام من برخاست. به او گفتم: تو را همین افتخار بس، که نامت بر زبان آن حضرت جاری شد.

گفت: قضیه چیست؟

من جریان را برای او نقل کردم.

گفت: آقا جان، من از کجا می دانستم که به زیارت آمده‌اید تا برایتان قاصد بفرستم. من و لشکریانم پانزده روز است که در این شهر محاصره شده‌ایم و از ترس عُنِیزه قدرت بیرون آمدن را نداریم.

آنگاه از من پرسید: آنها کجا رفتند؟

گفتم: نمی دانم؛ جز آن که غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آنها

باشد.

بعد از این صحبتها ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت و نیم از روز مانده و تمام زمان سیر ما یک ساعت شده است؛ در حالی که بین منزلهای بنی طُرف تا کربلا سه فرسخ راه است.

به هر حال شب را در کربلا به سر بردیم. وقتی صبح شد، سراغ عشیره عُنَیزه را گرفتیم. یکی از کشاورزان که در باغهای کربلا بود، خبر داد عُنَیزه در منزل و خیمه‌های خود بودند. ناگاه سواری برایشان ظاهر شد که بر اسب نیکو و فربه‌ی آمده بود و در دست نیزه بلندی داشت. او با صدای بلند و مهیب آنها را صدا زد و گفت: ای عشیره عُنَیزه، بدانید که اجل و مرگ حتمی بالای سر شما است. ارتش دولت عثمانی با سوارها و پیاده‌هایشان رو به شما می‌آیند و اینک پشت سر من در راهند. کوچ کنید؛ ولی فکر نمی‌کنم از دست ایشان جان سالم بدر برید.

بعد از این سخنان ترس و ذلت بر عُنَیزه مسلط

شد؛ به طوری که بعضی افراد اثاثیه خود را به خاطر عجله و ترس رها کرده و می‌رفتند و لذا ساعتی طول نکشید که تمام آنها کوچ کرده و رو به بیابان آوردند.

به آن کشاورز گفتم: اوصاف سوار را برای من نقل کن.

وقتی نقل نمود، دیدم همان سواری است که با ما بود.^(۱)



﴿تشرّف چهارم﴾

سید بزرگوار آقا میرزا
 صالح، فرزند سید مهدی
 قزوینی، از زبان پدر خویش
 نقل می‌کند:

من برای ارشاد و هدایت عشیره‌های بنی زبید
 به مذهب تشیّع، همیشه به جزیره‌ای که در جنوب
 حله و بین دجله و فرات است. می‌رفتم؛ چون همه
 آنها اهل سنت بودند و الحمدلله همه مذهب
 تشیّع را اختیار کردند و به همان مذهب هم باقی

هستند و تعدادشان بیشتر از ده هزار نفر است.
 در آن جزیره مزاری است که معروف به قبر
 حمزه فرزند حضرت کاظم علیه السلام است و مردم او را
 زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل شده
 است. اطراف آن، روستایی است که حدوداً
 صد خانوار در آن ساکن هستند.

من همیشه به جزیره می رفتم و از آن جا عبور
 می کردم؛ اما آن قبر را زیارت نمی نمودم؛ چون
 صحیح در نزد من، آن بود که حمزه بن موسی بن
 جعفر علیه السلام در ری با حضرت عبدالعظیم حسنی
 مدفون است.

یک بار طبق عادت همیشه بیرون رفتم و نزد
 اهل آن روستا میهمان بودم. آنها درخواست
 کردند که من مرقد مزبور را زیارت کنم. امتناع
 کردم و گفتم: من مزاری را که نمی شناسم، زیارت
 نمی کنم.

به خاطر این گفته من، رغبت مردم به آن جا کم
 شد و کمتر به زیارت می رفتند.

از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در جای

دیگری نزد یکی از سادات ماندم. وقت سحر شد و برای نافله شب برخاستم و مهیای آن شدم. وقتی نماز شب را خواندم، به انتظار طلوع فجر و به هیئت تعقیب نماز، نشستم.

ناگاه سیدی که او را به صلاح و تقوی می شناختم و از سادات آن جا بود، بر من وارد شد و سلام کرد و نشست. فرمود: مولانا، دیروز میهمان اهل روستای حمزه شدی ولی او را زیارت نکردی.

گفتم: آری.

فرمود: چرا؟

گفتم: زیرا من کسی را که نمی شناسم، زیارت نمی کنم. حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام در ری مدفون است.

فرمود: «رُبّ مشهور لا اصل له»؛ یعنی چه بسیار چیزهایی که مشهور شده اما اساسی ندارد. قبری که این جا است، قبر پسر امام موسی کاظم علیه السلام نیست؛ هر چند معروف شده است؛ بلکه قبر ابی یعلی حمزة بن قاسم العلوی است که از

نوادگان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. او یکی از علمای بزرگ و اهل حدیث می باشد که ایشان را علمای علم رجال در کتابهای خود ذکر کرده اند و به علم و تقوی و ورع توصیف نموده اند.

من با خود گفتم: این شخص از عوام سادات است و از اهل اطلاع در علم رجال و حدیث نیست. لابد این مطلب را از بعضی علماء شنیده است.

آنگاه برخاستم تا بینم طلوع فجر شده یا نه. سید هم برخاست و رفت؛ اما من غفلت کردم که سؤال کنم این سخن را از چه کسی نقل می کنید. و چون فجر طالع شده بود، به نماز صبح مشغول شدم.

وقتی نماز خواندم برای تعقیب نشستم؛ تا آفتاب طلوع کرد. ضمناً بعضی از کتب رجال همراه من بود. در آنها نگاه کردم، دیدم مطلب همان است که سید ذکر نموده است.

بعد از آن، اهل روستا به دیدن من آمدند. در

بین ایشان آن سید هم بود. به او گفتم: تو که پیش از فجر به نزد من آمدی و مرا از قبر حمزه، که او ابو یعلی حمزة بن قاسم علوی است خبر دادی، این را از کجا شنیده‌ای؟

گفت: واللّه من پیش از فجر این جا نبوده‌ام و شما را قبل از این ساعت اصلاً ندیده‌ام. من شب گذشته بیرون روستا بیتوته کرده بودم و چون تشریف فرمایی شما را شنیدم، امروز برای زیارت، خدمت رسیدم.

بعد از این سخنان، به اهل آن ده گفتم: الآن لازم شد من برای زیارت حمزه برگردم؛ زیرا شکی ندارم در این که آن شخصی را که دیده‌ام حضرت صاحب الامر علیه السلام بوده است.

همراه تمام اهل آن روستا برای زیارت براه افتادیم. و از آن وقت مزار ایشان مورد توجه واقع شد؛ به طوری که زن و مرد از راههای دور برای زیارت آن عالم بزرگوار می آیند.^(۱)



﴿ آتش عشق ﴾

آن کیست که بسته بند تو نیست
 یا آنکه اسیر کمند تو نیست
 آن دل نه دلست که از خامی
 در آتش عشق سپند تو نیست
 از راه سعادت گمراهست
 آن کس که ارادتمند تو نیست
 لقمان که هزارانش پند است
 جز بنده حکمت و پند تو نیست
 فرهاد تو را ای شیرین، لب
 خوشتر ز شکر و قند تو نیست
 کسوته نظیریم و مدیحه ما
 زیبنده سرو بلند تو نیست
 هر چند درافشانه طبعم
 لیکن چکنم که پسند تو نیست
 ای (مفتقر) اینجا رفرق عقل
 لنگست و مجال سمند تو نیست
 «کمپانی»

﴿استغاثه به امام زمان علیه السلام﴾

مرحوم کفعمی رحمته الله و سید بن طاووس رحمته الله و
 شیخ عباس قمی رحمته الله از کتاب «کنوز النجاح» نقل
 می‌کنند:

از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام
 توقیعی بیرون آمد که هر کس به سوی خدای
 تعالی حاجتی داشته باشد، باید بعد از نصف شب
 جمعه غسل کند و به جای نماز خود رود و دو
 رکعت نماز بخواند. در رکعت اول حمد را بخواند

و هنگامی که به آیه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» رسید آن را صد مرتبه بگوید و بعد از آن دنباله سوره حمد را بخواند و بعد سوره قل هو الله را یک مرتبه بخواند و به رکوع برود و ذکر رکوع «سبحان ربی العظیم وبحمده» را هفت مرتبه بگوید و به سجده رفته و ذکر سجده «سبحان ربی الاعلی و بحمده» را نیز در هر دو سجده هفت مرتبه بگوید. رکعت دوم را نیز مانند رکعت اول بجا آورد بعد از تمام شدن نماز این دعا را بخواند.

پس بدرستی که حق تعالی حاجت او را بر می آورد هر گونه حاجتی که باشد مگر آنکه حاجت او در قطع کردن صله رحم باشد، دعا این است:

«اللَّهُمَّ إِنْ أَطَعْتُكَ فَالْمَحْمِدَةُ لَكَ وَإِنْ عَصَيْتُكَ فَالْحُجَّةُ لَكَ مِنْكَ الرُّوحُ وَ مِنْكَ الْفَرَجُ سُبْحَانَ مَنْ أَنْعَمَ وَ شَكَرَ سُبْحَانَ مَنْ قَدَّرَ وَ غَفَرَ اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ عَصَيْتُكَ فَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ وَ هُوَ الْإِيمَانُ بِكَ لَمْ آتِخِذْ لَكَ وَلَدًا وَ لَمْ أَدْعُ لَكَ شَرِيكًا مَنَّا مِنْكَ عَلَيَّ لِأَمْنًا مِنِّي بِهِ عَلَيْكَ وَ قَدْ عَصَيْتُكَ يَا إِلَهِي عَلَى غَيْرِ وَجْهِ

الْمُكَابَرَةَ وَلَا الْخُرُوجَ عَنْ عِبُودِيَّتِكَ وَلَا الْجُحُودَ
 لِرُبُوبِيَّتِكَ وَلَكِنْ أَطَعْتُ هَوَايَ وَ أَزَلَّنِي الشَّيْطَانُ فَلَكَ
 الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَالْبَيَانُ فَإِنْ تُعَذِّبْنِي فَبِذُنُوبِي غَيْرِ ظَالِمٍ لِي وَ
 إِنْ تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي فَإِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ». (بعد تا
 می تواند یا کریم یا کریم را تکرار کند و بعد از
 آن بگوید:)

«يَا أَمِنًا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنْكَ خَائِفٌ حَذِرٌ
 أَسْأَلُكَ بِأَمْنِكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ خَوْفِ كُلِّ شَيْءٍ مِنْكَ أَنْ
 تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُعْطِيَنِي أَمَانًا لِنَفْسِي وَ
 أَهْلِي وَ وَدَيَّ وَ سَائِرِ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ حَتَّى لَا أَخَافَ
 وَلَا أَحْذَرَ مِنْ شَيْءٍ أَبَدًا إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ حَسْبُنَا
 اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ يَا كَافِيَّ إِبْرَاهِيمَ نُمْرُودَ وَ يَا كَافِيَّ
 مُوسَى فِرْعَوْنَ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ
 أَنْ تَكْفِيَنِي شَرَّ فَلَانِ بْنِ فَلَانٍ» به جای فلان بن فلان
 نام شخص را که از ضرر او می ترسد و نام پدرش
 را بگوید و از حقّ تعالی بخواهد که ضرر او را رفع
 نماید و او را کفایت کند.

بدرستی که حقّ تعالی البتّه کفایت ضرر او را
 خواهد کرد انشاءالله تعالی و بعد از آن به سجده

رود و حاجت خود را مسئلت نماید و به سوی خداوند متعال تضرع و زاری کند، بدرستی که نیست مرد مؤمنی و نه زن مؤمنه‌ای که این نماز را بخوانند و این دعا را از روی اخلاص بخوانند مگر آنکه برای آنها درهای آسمان برای برآمدن حاجات آنها گشوده می‌شود و دعای آنها در همان وقت و در همان شب مستجاب می‌گردد هرگونه حاجتی که باشد و این به سبب فضل و انعام خداوند است بر ما و بر مردمان، انتهى.

﴿فہرست﴾

۵	مقدمہ
۹	شرح حال سید مهدی قزوینی
۱۶	تشرّف اوّل
۲۱	تشرّف دوّم
۲۹	تشرّف سوّم
۳۸	تشرّف چہارم
۴۳	آتش عشق
۴۴	استغاثہ بہ امام زمان <small>علیہ السلام</small>